

کتاب یونس نبی

مقدمه

کتاب یونس سرگذشت مردی را بیان می‌کند که خدا به او مأموریت می‌دهد که به شهر نینوا، پایتخت امپراطوری آشور برود و مردم را بسوی خدا هدایت کند. اما او از رفتن به آنجا سر باز می‌زند، چون مردم آشور از دشمنان سرسخت اسرائیل حساب می‌شدند و یونس آرزو می‌کرد که خدا آنها را مجازات کند. به این خاطر به عوض رفتن به نینوا، یونس بطرف ترشیش روانه می‌شود. اما در جریان سفر بحری، خدا حوادثی پیش آورد که یونس مجبور شد برای اجرا کردن امر خدا به نینوا برود.

خلاف انتظار یونس، وقتی که مردم نینوا کلام خدا را از زبان او شنیدند، توبه کرده بسوی خدا بازگشت کردند. یونس از نتیجه کارش و عملی نشدن پیامش در مورد نابودی شهر، خشمگین شد و به خدا شکایت کرد. خداوند به یونس تعلیم داد که به مخلوقی که او آفریده است ارزش قایل شود، زیرا او تبعیضی در بین مردم قائل نیست.

کتاب یونس اختیار مطلق خدا را بر تمام کائنات و موجوداتی که او خلق کرده است، نشان می‌دهد. در عین زمان این کتاب، خدا را بحیث خدای با محبت که سرشار از رحمت و بخشش است تمثیل می‌کند. او حتی دشمنان قوم برگزیده خود را بعوض اینکه با نابود کردن مجازات کند، آنها را می‌بخشد.

در ضمن کتاب یونس به ما می‌آموزد، هیچ کس نمی‌تواند از حضور خدا فرار کند. پس، بهتر است که خواست او را در زندگی خود عملی کنیم.

فهرست مندرجات:

دعوت خدا و سرکشی یونس: فصل ۱

توبه و نجات یونس: فصل ۲ - ۳

رحمت خدا بر شهر نینوا: فصل ۴

یونس از حضور خداوند فرار می کند

۱ یک روز کلام خداوند بر یونس، پسر اَمْتای نازل شد و به او فرمود: ^۲ «به شهر بزرگ نینوا برو و با آواز بلند بگو که خبر ظلم و شرارت مردم آن به گوش من رسیده است.» ^۳ اما یونس خواست که از حضور خداوند فرار کند. پس به یافا رفت و در آنجا یک کشتی را دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را داد و با سایر مسافرین سوار شد تا به ترشیش برود و از حضور خداوند دور شود. ^۴ اما خداوند طوفان سختی را بر بحر فرستاد و طوفان بقدری شدید بود که نزدیک بود کشتی غرق شود. ^۵ کشتیبانان به وحشت افتادند و همه پیش خدای خود زاری کرده کمک می خواستند. بعد برای اینکه کشتی را سبک کنند، بارهای کشتی را در بحر انداختند. در این وقت یونس در داخل کشتی دراز کشیده و بخواب سنگینی فرورفته بود.

۶ کپتان کشتی آمد و به او گفت: «چرا خوابیده‌ای؟ بر خیز و پیش خدای خود دعا کن شاید بر ما رحم کند و ما را از غرق شدن نجات بدهد.»

۷ کشتیبانان به یکدیگر خود گفتند: «قرعه بیاندازیم و ببینیم که بخاطر چه کسی به این بلا دچار شده‌ایم.» آن‌ها قرعه انداختند و قرعه بنام یونس افتاد. ^۸ آن‌ها به یونس گفتند: «به ما بگو که چرا این بلا بر سر ما آمده است؟ شغل تو چیست و از کجا آمده‌ای و از کدام مردم هستی؟»

۹ او جواب داد: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را می پرستم که بحر و خشکه را آفریده است.» ^{۱۰} وقتی آن‌ها پی بردند که او از حضور خداوند فرار کرده است، زیادتر ترسیدند و به او گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده‌ای.» ^{۱۱} طوفان هر لحظه شدیدتر می شد، بنابراین کشتیبانان

به او گفتند: «با تو چه کنیم که بحر آرام شود؟»

^{۱۲} یونس گفت: «مرا بردارید و در بحر بیندازید تا بحر آرام گردد، زیرا می دانم گناه من است که شما گرفتار این طوفان شده اید.»

^{۱۳} اما کشتیبانان با تمام قدرت خود می کوشیدند که کشتی را به خشکه برسانند، ولی طوفان هر لحظه شدیدتر می شد و آن ها چاره ای کرده نمی توانستند. ^{۱۴} پس پیش خداوند دعا و زاری کرده گفتند: «خداوند، بخاطر گناه این شخص ما را هلاک مکن و ما را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی نداریم. تو البته به منظور خاصی این طوفان را فرستادی.» ^{۱۵} آنگاه یونس را برداشتند و در بحر انداختند و در همان لحظه بحر آرام شد. ^{۱۶} کشتیبانان بخاطر این واقعه زیادترا از خداوند ترسیدند و برای او قربانی ها و نذرها تقدیم کردند.

^{۱۷} بفرمان خداوند یک ماهی بزرگ یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه روز در شکم ماهی بود.

دعای یونس

^۱ ^۲ یونس از شکم ماهی پیش خداوند، خدای خود دعا کرد و گفت:

^۲ «در هنگام مصیبت بحضور تو ای خداوند، دعا کردم

و تو دعای مرا مستجاب فرمودی.

از اعماق دنیای مردگان گریه و زاری کردم

و تو آواز گریه مرا شنیدی.

۳ تو مرا به اعماق بحر انداختی

و سیلاب‌ها مرا غرق کرد،

و امواج پُر قدرت تو از سر من گذشت.

۴ بخود گفتم که از حضور تو رانده شده‌ام

و دیگر عبادتگاه مقدس ترا نخواهم دید.

۵ در آب غرق شدم،

گرداب‌ها احاطه‌ام کرد

و علف‌ها بدور سرم پیچید.

۶ تا پای کوه‌ها فرو رفتم

و زمین برای همیشه در بندهای خود نگاهم داشته است.

اما تو ای خداوند، خدای من،

مرا از گور زنده بیرون آوردی.

۷ وقتی در حال مرگ بودم،

خداوند را یاد کردم

و دعای من به عبادتگاه مقدس به پیشگاه او رسید.

^۸ آنهایی که بت‌های باطل را می‌پرستند

از پیروی تو برگشته‌اند.

^۹ اما من سرود شکرگزاری را بحضور تو می‌سرایم

و برای تو قربانی

و نذرها تقدیم می‌کنم.

نجات ما در دست خداوند است.»

^{۱۰} سپس ماهی به امر خداوند یونس را از دهان خود به خشکه بینداخت.

یونس از خداوند اطاعت می‌کند

^۳ بار دیگر کلام خدا بر یونس نازل شد و به او فرمود: ^۲ «به شهر بزرگ نینوا برو و پیامی را که به تو می‌دهم به مردم آنجا اعلام کن.» ^۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود که به اندازه سه روز پیاده‌رفتن مسافت داشت. ^۴ یونس وارد شهر شد و پس از یک روز راه‌پیمائی اعلام کرد که بعد از چهل روز شهر نینوا ویران می‌شود.

^۵ مردم نینوا به خدا ایمان آوردند. همه روزه گرفتند و خورد و بزرگ، به علامت توبه، نمود پوشیدند.

^۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از تخت خود پائین شد قبای خود را از تن بیرون کرد و نمود پوشید و بر خاکستر نشست. ^۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان فرمانی صادر شد و در همه جا اعلام کردند که هیچ کسی بشمول حیوانات و گاو و گوسفند نباید چیزی بخورد یا بنوشد.

^۸ انسان و حیوان باید همگی نمد به تن داشته باشند، هرکس از صمیم دل بحضور خدا زاری و دعا کند، در راه بد قدم بر ندارد، از ظلم دست بکشد و توبه کند. ^۹ کسی چه می داند؛ شاید خدا تصمیم خود را تغییر بدهد و خشمش فرونشیند و ما را هلاک نسازد.

^{۱۰} چون خدا اعمال آن‌ها را مشاهده کرد و دید که آن‌ها از کردار زشت خود دست کشیده توبه کرده‌اند، بر آن‌ها ترحم کرده و بلائی را که بنا بود بر سرشان بیاورد، دور کرد.

خشم یونس و لطف خداوند

^{۱۴} یونس از این امر بسیار ناراحت و خشمگین شد ^۲ و پیش خداوند دعا کرد و گفت: «ای خداوند، وقتی در وطن خود بودم می دانستم که تو این کار را می کنی و به همین دلیل خواستم که به ترشیش فرار کنم. من می دانستم که تو کریم و رحیمی، بزودی قهر نمی شوی، بسیار مهربان هستی، همیشه حاضری که اراده خود را عوض نمائی و مردم را مجازات نکنی. ^۳ حالا ای خداوند، بگذار که بمیرم، زیرا برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۴ خداوند در جواب یونس فرمود: «تو چرا باید قهر شوی؟»

^۵ یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت شرقی شهر نشست. در آنجا سایبانی برای خود ساخت و زیر سایه‌اش قرار گرفت و منتظر این بود که ببیند در نینوا چه اتفاقی رخ می دهد. ^۶ پس خداوند، خدا در آنجا گیاهی را رویانید تا بر یونس سایه کند که راحت تر باشد. یونس بخاطر سایه این گیاه بی نهایت خوشحال شد. ^۷ اما سپیده دم روز بعد بفرمان خدا گیاه را کرم زد و خشک شد. ^۸ بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، خدا یک باد گرم شرقی را فرستاد. چون آفتاب بر یونس تابید، او بی حال شد و از خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۹ خداوند به یونس فرمود: «آیا ضرور است که بخاطر یک گیاه خشمگین شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم که تا حد مرگ خشمگین شوم.»

^{۱۰} خداوند فرمود: «این گیاه در عرض یک شب روئید و روز بعد خشک شد. تو برای آن هیچ زحمت نکشیدی و آنرا رشد و نمو ندادی، اما دلت بحالش می سوزد؟^{۱۱} پس آیا دل من برای شهر بزرگ نینوا نسوزد؟ در آن شهر بیشتر از یکصد و بیست هزار نفر زندگی می کنند که دست چپ و راست خود را نمی شناسند. بر علاوه حیوانات زیادی هم در آنجا وجود دارند.»